

واپسین روزهای زندگی

شهید راه حریت سید جمال واعظ اصفهانی



بی هیچ گمان سید جمال الدین اصفهانی ، واعظ نامور در شمار بی باکترین آزادیخواهان ایران است . وی با مواظت مهیج و شورانگیزش عامه مردم را به تحصیل مشروطیت برانگیخته و از معدود کسانی است که در سراسر عمر جز پیروی حق نکرده است و از این رو به ایرانیان حقی عظیم دارد .

افتخار مراست که فرزند دانشمند و آزاده اش سید محمد علی جمالزاده مدارکی را که به سالها در شرح احوال و آثار و افکار پدر نامورش آماده کرده به اختیارم نهاده و مرا اجازه و

راهنمایی فرموده که شرح مبارزات این شهید راه آزادی و حقیقت را با ستمگران، مندرجات همه شماره‌های روزنامه «الجمال» را که شارح مواعظ بیدارکننده اوست، و گزارشهایی را که خفیه نویسان حکومت استبداد در باره سید جمال نوشته‌اند یک جا جمع، و در یک کتاب منتشر کنم. این صفحاتی چند از این کتاب است:

در نیمه دوم ربیع الثانی ۱۳۲۶ هجری قمری اختلاف میان آزادخواهان و محمدعلی شاه، سلطان خیره سر و تیره رای، شدت یافت. شاه قاجار چون از ماندن در پایتخت بیمناک بود به تلمین برخی از فتنه‌گران شراندیش، روز سه شنبه نهم جمادی الاول از کاخ سلطنتی بیرون شد و در عمارت باغ شاه خارج دروازه غربی پایتخت پناه جست. بر اثر انتقال شاه، اوضاع تهران بیش از پیش آشفته و پریشان شد و بیم آن بود که بر اثر تصادم هواداران مشروطیت و استبداد طلبان، وقایعی سخت و خونین روی دهد.

سرانجام پس از سپری شدن دو هفته، شاه بر اثر ترغیب و تحریض نزدیکان و درباریان زشتکار و بداندیش که نگین‌وار وی را در میان گرفته بودند. به لیاخف روسی فرمان داد مجلس شورای ملی را که ستاد و سنگر نمایندگان و آزادخواهان بود به ضرب گلوله توپ ویران کنند. قزاقان و سربازان سیلاخوری بدین فرمان، یک ساعت برآمده از روز سه شنبه ۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ برابر دوم تیر، جنگ را آغاز نهادند. این پیکار خونین که جنگ میان نور و ظلمت یا فرشته و اهرمن بود تا سه ساعت به غروب مانده ادامه داشت.

حامیان آزادی دلیرها و فداکارها کردند، اما بر اثر اصابت گلوله‌های توپ به مجلس و انهدام قسمتی از آن، قتل افراد، تمام شدن فشنگ، ناچار سنگر را رها کردند و از دیوارهای شرقی مجلس که نسبتاً کوتاه بود بالا رفتند و هر چند نفر به جایی گریختند.

سید جمال الدین واعظ اصفهانی که به راستی در بیداری مردم و استقرار مشروطیت ایران تدبیر و همت و فداکاری کرده بود، چون در یک پا نقص داشت و دویدن نمی‌توانست در کوچه پشت مجلس سپهسالار سرگردان و نگران ماند. پس از اندکی درنگ به خانه میرزا حسن خان تفرشی (وارسته) پناه برد. میرزا حسن خان از مجاهدان و حامیان واقعی مشروطیت و مردی روشنفکر و به آزادیخواهی مشهور بود. وی که خود در معرض قتل و غارت بود بر عاقبت کار دوست و همفکرش سیدجمال واعظ اندیشناک شد. اتفاق را او با میرزا اسدالله خان سررتیب توپخانه (پدر دکتر عیسی سپهبدی) فرزند موسی خان اعتمادالدوله همسایه و هم فکر بود از آنکه اسدالله خان نیز در نهان از آزادخواهان و مجاهدان جانبداری می‌کرد.

اگر خانه میرزا حسن خان در معرض خطر و غارت بود سرای اسدالله خان سررتیب به دو جهت مکان امن بود؛ نخست اینکه وی با خانواده سلطنت نسبت داشت و جدش شیرخان اعتمادالدوله پسردائی عزه‌الدوله خواهرتنی ناصرالدین شاه و شوهر دوم او بود، دو دیگر ناصرالدین شاه منصب سررتیبی توپخانه به اسدالله خان داده بود.

میرزا حسن خان تفرشی پناهنده شدن سید جمال الدین واعظ را به خانه او، با همسایه و دوست گرامیش اسدالله خان سررتیب در میان نهاد، و برای رهایی جان واعظ از او چاره‌گری خواست. پری خانم معروف به خانم مادر آقا، مادر سررتیب زنی با سواد، روشنفکر،



میرزا اسدالله خان سر تپ تپ توپخانه

پرهیزگار و دلیر بود . او پس از جدایی از شویش اعتماد الدوله ، با فرزندش میرزا اسدالله زندگی می کرد . این زن شجاع وقتی دانست که جان سید جمال الدین در خطر است اجازه داد که وی را از راه پشت بام به خانه شان ببرند . میرزا حسن خان نیز از همان راه به خانه یکی از بستگانش فرار کرد .

چنانکه اشاره شد پری خانم زنی هوشمند ، مستعد ، خوش بیان ، تترس و اصلاح طلبی بود . پدرش از جمله صاحبمنصبانی بود که پس از پایان یافتن جنگ ایران و روس ، و انعقاد پیمان ترکمن چای به ایران مهاجرت کرده بود . این بانوی فرزانه به ادبیات آشنا ، و چون خواهر زاده میرزا مشتری شاعر معروف بود گاهی شعر نیز می سرود و پروانه تخلص می کرد .

باری ، پری خانم و فرزندش میرزا اسدالله خان سر تپ توپخانه ، در اندیشه طرح نقشه ای برای نجات جان سید جمال افتادند . واعظ که می دانست اگر پیش از دمیدن خورشید از پایتخت بیرون نرود ، محتمل است محل اقامتش کشف شود و جانش در خطر بیفتد به خداوند خانه گفت : اگر بتواند خود را به همدان برساند آسان می تواند به عتبات عالیات مشرف شود و تا هنگام پیروزی آزادیخواهان نزد سید اسماعیل صدر عاملی پسر عمویش بماند ؛ و گفت مظفر الملك حاکم همدان از دوستان و طرفداران اوست ، و در این کار به وی مدد می رساند . میرزا اسدالله خان و مادرش پری خانم موافقت کردند . اما مشکل کار رساندن سید جمال به زاویه حضرت عبدالعظیم بود . زیرا پس از گلوله باران شدن مجلس ، دستگیری برخی سران آزادیخواهان ، و پنهان گشتن مشروطه طلبان ، و ایجاد اختناق ، قزاقان دسراسر شهر پراکنده شده بودند و راه های آمد و شد به خارج پایتخت را زیر نظر گرفته داشتند .

مادر اسدالله خان گفت چاره جز این نیست که پوساک و سر و وضع آقا عوض شود ، بامداد پگاه به وسیله مطمئن به حضرت عبدالعظیم منتقل گردد تا با گاری پستی که صبح فردا به قم می رود بدانجا عزیمت نماید و به هر وسیله می تواند خود را به همدان برساند . اسدالله خان سر تپ گماشته ای داشت به نام عبادالله . او مردی بیست و هفت یا بیست و هشت ساله ، متدین ، غیر تمند ، ترک زبان بود و در ذهنش چنین نقش بسته بود که مشروطه طلبان بایی و بی دینند و هر کس به آنها کمک کند به جهنم می رود .

پری خانم تصمیم گرفت به هر تدبیر که میسر شود عبادالله را موافق و فرمانبردار خود کند و به وسیله اوسید جمال را به زاویه عبدالعظیم برساند . بدین امید ، همان شب ، عبادالله را از خواب بیدار کرد و با انگیزختن احساسات مذهبی او ، و اینکه حمایت از سادات مایه خشنودی خدا و پینمبر است و راه بهشت را به روی انسان می گشاید ، وی را حاضر کرد که سید جمال را با درشکه به زاویه حضرت عبدالعظیم برساند ، و در این باره با عیچکس سخا

نکوید . پس از جلب موافقت عبادالله سرباز توپچی ، میرزا ایدالله سرتیپ لباس و کلاه صاحبمنصبی خود را بر اندام سید جمال پوشاند . ریش جوگندمی و تنک وی را با قیچی و ماشین اصلاحی که درخانه داشت کوتاه کرد و عینک دودی به چشمان او زد تا شناخته نشود از آنکه چشمان آقا هم تنگ و هم لوچ بود و این یکی از علائم مشخص وی بود .

پس از انجام یافتن این کارها ، عبادالله سرباز توپچی ، گماشته سرتیپ ، به جستجوی درشکه از خانه بیرون رفت . در آن حدود درشکه‌ای نیافت . زیرا شهر به سبب واقعه گلوله باران شدن مجلس و چند خانه مجاور آن ، درخاموشی و سکوت وحشتزایی فرو رفته بود ، و هیچکس جرأت بیرون شدن از خانه نداشت . عبادالله سراسر خیابان دوشان تپه (ژاله امروز) و میدان مجلس و توپخانه را تا آن طرف میدان حسن آباد گردید و درشکه نیافت . سرانجام نزدیک خیابان دروازه قزوین به یک درشکه چپی قفقازی که تازه دو اسب چرکسی و تیز رو خریداری شده بود رسید و او را به در خانه آورد ، و پس از آنکه آقا را سوار کرد ، و خود کنار راننده درشکه نشست به سوی حضرت عبدالعظیم روانه شدند . در راه چندتن از قزاقان جلو درشکه را برای شناختن را کبان گرفتند و چون دیدند که سرتیپی در آن نشسته و گماشته‌اش با لباس سربازی صنف توپخانه کنار راننده قرار دارد ، متعرض نشدند و راه را بر درشکه گشودند .

باری ، سید جمال در مدتی کوتاه بی آنکه کس دیگر به او بد گمان شود به حضرت عبدالعظیم رسید . چند دقیقه بعد گاری پستی عازم قم که چهار اسب بدان بسته شده بود آماده حرکت شد ، و او پس از اینکه با عبادالله خداحافظی ، و در حق او دعای خیر کرد ، در گاری جای گرفت و روانه گردید . عبادالله نیز با همان درشکه به خانه بازگشت . رفتن و برگشتن وی بیش از چهل دقیقه مدت نگرفت . از این رو سرتیپ و مادرش بر او بدگمان شدند . اما عبادالله سوگند یاد کرد که آقا را سالم به مقصد رسانده و از برکت وجود او اسبها چنان تیز می‌دویدند که گفتمی پر در آورده بودند .

یکی از کسانی که با همان گاری سفر می‌کرد حسین ، یکی از نوکران مظفرالملک حاکم همدان بود (۱) که برای هوا دادن قالبها ، پوستینها ، لباسها و شالهای کشمیری مخدوم خود به تهران آمده بود و پس از انجام دادن این کارها به همدان بازمی‌گشت . او سید جمال را مکرر دیده بود . از آن رو که مظفرالملک با آقا روابط نزدیک داشت ؛ به وی احترام می‌نهاد و اظهار بندگی می‌کرد . اتفاقاً حسین او را شناخت . سید نیز به سبب

۱ - حاج میرزا محسن خان مظفرالملک در خانواده‌ای متدین و عالم تربیت یافته بود . پدرش میرزا عبداللطیف طسوجی از دانشوران زمان خود بود . او در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم زندگی می‌کرد . طسوجی در اواخر سلطنت محمدشاه و اوایل پادشاهی ناصرالدین شاه کتاب معروف الف لیله و لیله را به زبان فارسی برگرداند .
غلامرضا خان ملقب به مظفرالملک ثانی پسر میرزا محسن خان مظفرالملک بود .

اعتمادی که به وی داشت اقرار کرد که از تهران گریخته ، قصد دارد که چند روزی میهمان مظفرالملک باشد و سپس به عتبات مشرف شود .

همین کارگاری پست به همدان رسید و مسافران پیاده شدند سید جمال در اتاق یکی از کاروانسرای های زواری محله بنه بازار ورود کرد تا پس از رفع خستگی و رفتن به گرمابه پیش مظفرالملک برود . اما نادانی حسین ، نوکر حاکم ، مایه گرفتاری این بزرگمرد شد . ترجیح اینکه وی پس از ورود به شهر به دارالحکومه رفت و در حالی که عده ای از مخالفان مشروطه از جمله اختیاردوله کاشی رئیس تلگرافخانه همدان در آنجا گرد آمده بودند و از مظفرالملک به تأکید تمام و گستاخی ، دستگیری و کشتن صد نفر از آزادیخواهان ساکن همدان را طلب می کردند ، پای حاکم ، مخدوم خود را بوسید و گفت : آقا سید واعظ اصفهانی که پس از توپ بسته شدن مجلس و گریختن آزادیخواهان از تهران فرار کرده و قصد رفتن به عتبات را دارد همسفر من بود ، حالا در کاروانسرای بنه بازار است و قصد دارد یکی دو روز بعد به عتبات برود .

مظفرالملک چندان که به اشاره بر او غریب که خاموش و خارج گردد ، آن ناقص عقل در نیافت و به امید اینکه مزدگانی شایانی بگیرد ، افزود : او با تغییر لباس و قیافه از تهران گریخته و از جنگ مأموران شاه سالم به در رفته است .

مظفرالملک از زبان درازی و پر گوئی نوکرش خشمگین شد ، او را دشنام داد و بیرون کرد .

همه حاضران که دشمن سید و دیگر آزادیخواهان بودند ، از ورود وی خوشحال شدند . اختیاردوله بیش از دیگران شادمان شد . بی درنگ از دارالحکومه بیرون رفت و خبر رسیدن آن خطیب نجیب و آزاده را به شاه و رئیس الوزراء تلگراف کرد . روز بعد به مظفرالملک دستور رسید که سید جمال الدین واعظ را بگیرد و به هر گونه مصلحت می داند بکشد .

حسین ، نوکر حاکم را که چنین بشارت آورده بود به لقب بشیردیوانی مفتخر کردند . مظفرالملک پس از رسیدن این دستور ناچار و از روی اکراه حسن خان سرهنگ - ضرغام لشکر - را برای جلب سید فرستاد . او به رهنمایی حسین آن مسرد جلیل را به دارالحکومه کشاند و در اصطبل به زنجیر کشید .

پس از اینکه خانه حاکم از بیگانه خالی شد مظفرالملک که مردی آزاده و خداترس و روشنفکر بود و پسرش غلامرضا خان نیز از سرسپردگان آزادیخواهان بود ، نیمه شب پیش سید رفت ، از او عذرها خواست ، و روز بعد محرمانه یکی از بالاخانه های دارالحکومه را برای اقامت او آراست ، و پسرش غلامرضا خان را که خود از جمله مدافعان مجلس بود و پس از توپ بسته شدن مجلس از پایتخت گریخته بود و به شتاب و رنج خویش را به همدان رسانده بود به میزبانی وی مأمور کرد .

غلامرضا خان با میهمان گرامی خود به حرمت و محبت رفتار می کرد ؛ برخی روزها وی را براسپ می نشاند و از راه های خلوت به گردش می برد ، و بعضی شبها نیز دسته دسته آزادیخواهان همدان را که عده شان کم نبود مخفیانه حضور خطیب شهیر هدایت می کرد و با

هم سخن می گفتند .

مظفر الملك برای رهایی جان سید جمال الدین خطیب بزرگ تدبیرها اندیشید از جمله یکی از نزدیکان خود را که میان روحانیان اعتبار و نفوذ داشت وادار کرد از علما بخواهد به وسیله تلگرام نزد شاه شفاعتگری کنند.

پس از اینکه متن تلگرام آماده شد آن را پیش حاج شیخ محمد باقر مجتهد که از بزرگان روحانیان و پاکیزه سرشت بود بردند. او خواند و تحسین کرد و گفت: حال ملایان همدان معلوم است ؛ اگر من اول تلگراف را امضا کنم بر برخی که خود را اعلم و اتقی می دانند گران می آید . پیش چند نفر که خویش را داناتر می شمارند ببرید بعد از اینکه امضاء کردند من هم امضاء می کنم .

چون پیش امام جمعه بردند، او که از مخالفان سرسخت آزادیخواهان و مردی شریب و فتنه انگیز بود نه تنها امضا نکرد بلکه دیگر روحانیان را از این کار بیم داد. از سوی دیگر رضا قلی میرزا پسر مؤبدالدوله که از خفیه نویسان محمدعلی شاه بود به پایتخت اطلاع داد که مظفر الملك با سید جمال واعظ چون میهمانی گرامی و صاحب جاه، به احترام و مهربانی رفتار می کند ؛ دو روز بعد تلگرامی تند و تلخ به مظفر الملك رسید که بی درنگ سید جمال را تلف کند . او که هرگز رضا نمی شد چنان مرد بزرگ آزادیخواه را نابود نماید به بهانه اینکه اگر مردم همدان از کشته شدن سید آگاه شوند فتنه ها برمی خیزد و دارالحکومه به آتش کشیده می شود استدعا کرد این کار به امیرافخم حاکم بروجرد واگذار شود. استدعای مظفر الملك پذیرفته شد و میرزا احمد خان مشیرالسلطنه رئیس الوزراء این تلگرام را به امیرافخم حکمران بروجرد مخایره کرد :

بروجرد جناب مستطاب اجل اکرم آقای امیرافخم حکمران بروجرد دام اقباله، سید جمال واعظ معلوم الحال درموقعی که با لباس مبدل فرار می کرده گرفتار و در همدان محبوس شده است . نظریه ارتباط معنوی او با مظفر الملك حاکم همدان ، ماندن مشارالیه در آنجا صلاح نیست . حسب الامر جهان مطاع مبارک فوراً پنجاه نفر از سوارهای شخصی و محل اطمینان خودتان را به همدان بفرستید تا او را تحویل بگیرند و محفوظاً به بروجرد بیاورند و در حفاظت او لازمه مراقبت و مواظبت را بعمل آورند و نتیجه اقدامات را اطلاع دهید به عرض خاکپای مبارک برسد . به مظفر الملك هم تلگراف شده است .

امیرافخم مردی پست نهاد، بیرحم بود و از استمگری مال فراوان اندوخته بود چنانکه هر سال بیست و سه هزار خروار گندم از املاکش نصیب او می شد . (۱) وی دو پسر داشت . پسر دومش احتشام الدوله شوهر قمرالسلطنه دختر مظفرالدین شاه بود (زمانی که مظفرالدین شاه ولیعهد بود این پیوند برقرار شده بود) مراسم عروسی این دو بیش از یک ماه مدت گرفت

۱- زین المابدین خان قراگرو لو فرزند محمد حسین خان درسی و دو سالگی به لقب حسام الملك مفتخر و حاکم کرمانشاه شد . مظفرالدین شاه در سالهای آخر سلطنتش وی را امیرافخم لقب داد . از پدرش دارایی بسیار به ارث برد . بعدها افزون بر حکومت کرمانشاه حکمرانی بروجرد نیز به وی محول گردید. هفتادویک سال عمر کرد و در قم به خاک سپرده شد.

عده کثیری از بزرگان واعیان تهران و تبریز و اصفهان و کرمانشاه را دعوت کرد و در تمام طول مراسم هر روز برای چهارپنج هزار نفر سفره می انداخت و اسب میهمانان را علیق می داد. زمانی که حکومت لرستان به وی واگذار شد اوضاع ایران چنان آشفته بود که حاکم جدید از بیم لره‌های بیرانوند که دیها و آبادیهای بروجرد را گرفته بودند یارای نزدیک شدن به شهر را نداشت. شیر محمد خان، رئیس ایل سکوند او را دلداری و کمک داد. با یک هزار سرباز پیاده و مسلح و دوست سوار به پیشبازش رفت و او را وارد بروجرد کرد. از این رو میان امیرافخم و شیرمحمدخان روابط الفت برقرار شد.

باری، پس از وصول تلگراف رئیس الوزراء، امیرافخم شیرمحمد خان را طلبید و در خلوت به او گفت با پنجاه سوار چابک به همدان برو، سید جمال که قصد کشتن شاه را داشته و به همدان گریخته از مظفرالملک بگیرد و اگر بتواند در راه بکشد. گفتنی است پس از اینکه از مرکز به مظفر الملک دستور رسید که سید جمال را به امیرافخم بسپارد و حاکم بروجرد نوشت که وی را تحویل احتشام الدوله کند خیالش اندکی راحت شد. احتشام الدوله پسر امیرافخم آن روزها در شورین سه کیلومتری همدان که از آن پدرش بود و باغی وسیع و عمارت زیبا و دلگشا داشت به سر می برد.

چون مظفرالملک با سید جمال در باره رفتنشان به شورین صحبت کرد وی دانست که این سفر خالی از خطر نیست. از این رو گفت: من به سرنوشتی که خدای هیربان و دانا در حق من روا داشته داضیم؛ اگر قرار است در شورین مرا بکشند، همین جا راحتم کنید؛ رنج سفر برای چیست؟

به هر روی حاکم همدان و همراهانش وی را به مسافرت رضا کردند، و همینکه چند درشکه و دیگر وسایل سفر آماده شد، مظفرالملک با دوپسرش؛ اختیارالدوله رئیس تلگرافخانه همدان، حاج شیخ مهدی خان صدری پیشکار فرمانفرمادار املاک اسدآباد، سیدجمال و دو نفر دیگر روانه شورین شدند. در آنجا احتشام الدوله از واردین به گرمی پذیرایی کرد. پس از چند ساعت مظفرالملک به سید گفت: احتشام الدوله اردوی عظیمی بیرون شهر آراسته است من به دیدن آن می روم و آنگاه که برگشتم با هم به همدان مراجعت می کنیم. بدین بهانه سید جمال را در شورین جا گذاشت و خود آندوهگین و پیمانک بر پایان کار آن خطیب دلیر جلیل به مقر حکومت خویش بازگشت. دیگر همراهان نیز هریک به بهانه‌ای برگشتند. آنگاه احتشام الدوله پانصد تومان به سردار شیرمحمد خان داد تا میان سواران خود بخش کند و به او گفت باید نیمه شب، در تاریکی و سکوت سید را از شورین بیرون ببرد و میان راه بروجرد تلف نماید. سردار شیرمحمدخان سید را بر قاطری نشانند پاهایش رازیر شکم قاطر با طنابی به هم بست و همه به راه افتادند. خنایب آزاده که به آنچه خدا خواسته بود تسلیم شده بود زبان به اعتراض نگشود و با سپیحه‌ای که داشت ورد و ذکر می خواند. چون مسافتی پیش رفتند سحرگاه به دهی رسیدند. شیرمحمد خان نیت کرد وی را بکشد. چون هنوز از همدان بسیار دور نشده بودند ترسید دگر بار به راه افتادند و پس از مدتی به دهی واقع در یک فرسنگی ملایر رسیدند. شیرمحمدخان به یکی از سوارانش که مردی بلند اندام و زورمند بود گفت که نیم شب سید را راحت کند. چون همه خفتند وی به جایگاه سید جمال

رفت . گوشه‌ای کمین کرد و پنهان به وی نگریست . دید که وی به صدق و ارادت با خدا راز و نیاز می‌کند و قرآن می‌خواند . بیمناک و پشیمان باز گشت و به شیرمحمد خان گفت : من هرگز دستم را به خون این سید بی‌گناه خدا پرست نمی‌آلایم . دروغ گفته‌اند که بایی و دشمن پیغمبر است . این بهتانی عظیم است .

شب دیگر شیرمحمد خان سه نفر دیگر از سوارانش را به خفه کردن سید مأمور کرد و به ایشان وعده داد که اگر مأموریت خود را انجام دهند به هر کدام مبلغی پول و اسبی و خلمتی می‌دهد . آنان پذیرفتند و نیمه شب به اتاق ویرانی که سید را در آن به بند کشیده بودند رفتند و در کمین نشستند . دیدند که وی با خضوع و خشوع تمام سر به سجده نهاده و چون سر برداشت به تلاوت قرآن پرداخت ، خود سردار نیز از پی ایشان رفت و همچنان دید .

چون سید بزرگوار سردار و مأمورانش را دید گفت : ای سردار ، تو قاتل من نیستی بیهوده خودت و مرا آزار مده . من چهره‌کشنده خود را به خواب دیده‌ام و خوب به خاطر می‌ماند . آن‌گاه شمه‌ای از خدماتی را که در راه بیداری خلق ستم‌دیده ایران کرده بود بیان کرد و گفت چرا شاه به کشتن او تصمیم کرده است . سردار شیرمحمد خان به شنیدن سرگذشت آن مرد جلیل‌متأثر و گریان گشت . دانست که به غرض تهمت یاگیری به وی بسته‌اند . دستش را بوسید و گفت اگر رضا شود او را از راه لرستان به کربلا می‌رساند تا به هر جا که خواهد برود .

آن بزرگ مرد می‌دانست قمر السلطنه دختر مظفرالدین شاه زن احتشام‌الدوله بانویی خدا ترس و متدین و پاک اعتقاد است . آوازه و عظایش را شنیده و هوادار اوست . آن زن پرهیزگار در آن زمان از شوهر خود قهر کرده بود و در خانه پدر شوهرش زندگی می‌کرد . سید بر این امید بود که وی به شفاعت برمی‌خیزد و از مرگ رهایی می‌یابد . از این رو مددگاری سردار محمد خان را نپذیرفت .

باری ، پس از اینکه خطیب جلیل وارد بروجرد شد و قمر السلطنه از آنچه بر او گذشته بود و در پیش داشت آگاه گردید دو تلگرام در طلب عفو وی به محمدعلی شاه مخابره کرد . هر دو بی جواب ماند .

مشیر السلطنه در جواب تلگرامی که امیرافخم درباره سید به او کرده بود چنین جواب فرستاد :

جناب مستطاب اجل اکرم آقای امیرافخم حکمران بروجرد دام اقباله
تلگراف جناب عالی راجع به آوردن سید جمال از همدان به بروجرد به عرض
خاکپای مبارک رسید . مقرر فرمودند وجود این شخص مفسد که فحول علمای اعلام حکم
به تکفیر و نفی او داده‌اند برای مملکت مضر است و به محض اغتنام فرصت اشخاص ساده‌لوح
را اغوا ، و مفسده برپا خواهد کرد و اسباب زحمت خواهد شد . حسب الامر مبارک قدغن
فرمائید به وصول این تلگراف مشارالیه را راحت کنند و مراتب را سریعاً اطلاع دهند
به عرض برسد .

چون امیرافخم به کشتن سید مصمم شد قمر السلطنه سوگند یاد کرد که اگر موی از سر سید کم کند از احتشام‌الدوله طلاق می‌گیرد و آن خانواده را ترک می‌کند و نیز وی را بیم داد



که اگر این بی گناه آزادیخواه را بکشد بتحقیق خانواده اش به سر نوشت شومی گرفتار می گردد. امیر افخم به دروغ و تأکید تمام پیمان سپرد که هرگز سید را آزار ورنجه نخواهد کرد اما چون ناکسان و بدسیرتان پیمان نمی پایند روزی امیر امنع چالان چولانی را وادار کرد که در چالان چولان آبادی خود واقع در چهار فرسنگی بروجرد او و خانم قمر السلطنه را به ناهار و شام دعوت کند. در فاصله مدتی که قمر السلطنه در آنجا میهمان بود امیر افخم اسد نامی را به خفه کردن سید جمال آن ناطق آزاده کم عمال، مأمور کرد. این کور دل بد گهر سفله که تا ابد نفرین بر او باد با دستیاری دوسیلخوری او را با طناب خفه کرد. جسدش را پیش از دمیدن صبح به خاک کردند.

قمر السلطنه وقتی از چالان چولان بازگشت و بر آنچه رفته بود آگاه شد چنانکه گفته بود به قهر آن خانواده زشتکار را ترک کرد و از بروجرد روانه تهران شد. امیر افخم چند آنکه خواهش کرد که بر او ببخشاید آن زن غیر تمند پارسا به التماس وزادش اعتنا فرمود. آقا جمال روستایی که مردی روشنگر و دراز عمر بود و در آخرین سفرش از خراسان به تهران، بارها در مسجد، مواظ حکیمانۀ سید جمال خطیب معروف را شنیده بود گفته است: روزی بنا به معمول در بازار سمسارهای بروجرد در مذاهرا م بودم. دیدم که یک مرد کره، عبا و لباسهایی را که روحانیان می پوشیدند برای فروش عرضه کرد. عبا و لباسها به نظرم آشنا آمد. فکر کردم. یاد آمد که آن عبا و لباس را در تهران بر اندام نازنین سید جمال واعظ اصفهانی دیده ام. از دوسه روز پیش حاکم بر سر زبانها انداخته بود که سیدی بابی و غریب ازرنج بیماری در بروجرد در گذشته است، دانستم که آن ناطق آزادیخواه را گرفته اند و کشته اند. در آن روز گاران ستمگری و زجر و بند در بروجرد چنان روح داشت که هیچکس را یاری شکوه و دادخواهی نبود. ناچار زبان در کام کشیدم و دم فرو بستم.

روزگار امیرافخم و دودمانش پس از این زشتکاری چنانکه قمرالسلطنه گفته بود سیاه شد. دوپسرش احتشام الدوله و حسام‌الملک که به ستمگری دارایی بسیار اندوخته بودند، پس از مدتی نه چندان دیر، درگذشتند. ثروت بی‌کران امیرافخم کاستی گرفت، و نیست شد. به بیماری جانفشکار نشناخته‌ای گرفتار گشت. در شورین بستری شد و طبابت پزشکان ایرانی و امریکایی نتوانست وی را از مرگ برهاند. به زشت نامی جان سپرد.

اسد نیر سرانجامی دردناک یافت، او که مالک دو آبادی بزرگ و تمول نسبتاً زیاد بود پس از مدتی دارائیش تباه گشت از آن پس دو چشمش کور و دو دستش فلج و خشک شد. چون از دارایی و تندرسی محروم و بی‌نصیب ماند ناچار به گدایی روی آورد اما مردمان که وی را می‌شناختند که سیدی جلیل و آزاده و پرهیزگار و بیدار دل به دست او خفه شده از مساعدت کردن به او خود داری می‌کردند. سرانجام از گرسنگی و بیماری درگذشت. پسرش نیز که در کودکی و تازه جوانی به تنم و ناز پرورده شده بود به بنیوایی افتاد چون در بروجرد مردم از او بیزار می‌جستند و روی برمی‌گرداندند به یکی از آبادیهای دور افتاده پناه برد و چون هنری نداشت ناچار سر تراشی پیشه کرد و سالی دو خروار گندم از مردم ده به مزد می‌گرفت.

* * *

بدین گونه چراغ عمر سیدی جلیل که به سحر بیان در دلها شرار حریت طلبی و آزادی خواهی برافروخت، خاموش شد اما نام بلندش جاودانه است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

جلال بقائی نائینی

سر بلندی

اینگونه سر بلندی و انگیزه غرور!
با چهره سیاه و سراپای لخت عور!
از باد لطمه بیند و از آب هم فتور!
هر کس که همچو من نرود زیر بار زور

با کوه گفت تپه خاکی ترا ز چیست
شایسته نیست بر همگان خودنمائیت
گفتا چه ارزشست کسیرا که همچو تو
شایسته بزرگی و گردن فرازی است